

تریستان کلنگسور Tristan Klingsor

« کلنگسور » نام مستعار یا « تخلص » لئون لکلر Léon Leclère شاعر معاصر فرانسوی است. وی در سال ۱۸۷۴ متولد شد و تحصیلات خود را بطور سطحی انجام داد، ولی شخصاً در رشته‌های مختلف ادبی و هنری: شعر، نثر، موسیقی و نقاشی بمطالعه و کار پرداخت و موفقیت‌های بسیار تحصیل کرد. تقریباً بیست سال بامجلات مختلف و مهم ادبی همکاری کرد و خودش نیز یک مجله ادبی انتشار داد.

اولین مجموعه شعر او بنام Filles-Fleurs در ۱۸۹۵ منتشر شد. سپس مدتی در انتشار مجله معروف Vogue شرکت جست. در همین ضمن آثار نقاشی او در نمایشگاه‌های معروف نقاشی بمعرض نمایش گذاشته شد و بعضی از آنها جایزه برد.

بهترین آثار منظوم او عبارتند از: شهرزاد؛ Humoresques؛ Divan؛ Squelettes fleuries؛ Valet de coeur؛ Escarbille d'or چند کتاب نثر او: هنر و هنرمندان، عشق و هنر، شاردن، سزان نیز مشهورند.

ژروم و ژان تارو

Jérôme et Jean Tharaud

برادران « تارو » در ادبیات معاصر فرانسه بنام « برادران جدائی‌ناپذیر » معروفند. تقریباً تمام آثار نثر و نظم ایشان مشترکاً نوشته شده، حتی مقالات عادی آنها نیز غالباً امضای مشترک هردو برادر را دارد. در سفرهای متعدد افریقا و آسیا هردو برادر همیشه باهم بوده‌اند، و در سال ۱۳۱۹ شمسی نیز هردو باهم بایران سفر کردند و کتاب « پرس قدیم و ایران جدید » محصول این سفر آنهاست.

ژروم تارو در سال ۱۸۷۴ و ژان تارو در سال ۱۸۷۷ بدنیا آمد. نخستین اثر ادبی مهم آنها بنام « دنگلی، نویسنده نامی » در سال ۱۹۰۶ انتشار یافت و آنها را ناگهان مشهور کرد. از آن پس آثار بسیاری از آنها پیاپی منتشر شد که غالباً با دنیای اسلامی و عرب سروکار دارد، و مهمترین آنها عبارت است از: جشن عربی (۱۹۱۲)، در سایه صلیب (۱۹۱۷)، یک قلمرو خداوند (۱۹۲۰)، مراکش در زیر نخلها (۱۹۲۱)، بغداد (۱۹۲۳)، سال آینده در بیت المقدس

(۱۹۲۴) . ژروم تارو اخیراً بصویت آکادمی فرانسه انتخاب شد و سال گذشته درگذشت .

ازاین دو برادر سه کتاب شعر باقی مانده که از لحاظ ادبی چندان عالی نیست اشعار این مجموعه ، از معروفترین آنها بنام Vers d'Almanach نقل و ترجمه شده است .

کنتس دو نوآی

Comtesse de Noailles

کنتس ماتیو دونوآی (نام اصلی او پرنسس آنا برانکوان) (۱۸۷۶ - ۱۹۳۳) زیباترین و پرهوس‌ترین شاعره تاریخ فرانسه و یکی از شخصیت‌های برجسته ادبیات معاصر این کشور است . شاید هیچ زنی تاکنون باین صراحت از « ناگفتنی‌های » زنان سخن نگفته و اعترافاتی بدین وضوح و در عین حال باین ظرافت نکرده باشد . در اشعار کنتس دونوآی که غالب آنها بسیار ظریف و خوش آهنگ و حتی بعضی از آنها در زمره اشعار عالی زبان فرانسه است ، همه‌جا حس خونگرمی و هیجان شدید و علاقه بحد اعلا استفاده از زندگی ، هم از خوبیها و بدیها ، هم از گذشته و آینده ، هم از شادی و غم آن نهفته است . بقول يك منقد ادبی ، شعر کنتس دونوآی سرتاپا روح و زندگی و حرارت است وعاشق‌پیشگی این خانم زیبا نیز یکی از مظاهر و نتایج همین حرارت درونی اوست .

کنتس دونوآی از شیفتگان ایران ، و بخصوص « عاشق » سعدی بود ؛ حتی این « عشق » او نیز جنبه معنوی صرف نداشت ، زیرا او از سعدی شیراز نیز مانند يك معشوق زنده یاد میکرد . مهمترین آثار کنتس دونوآی عبارتند از : قلب ناشمردنی ، سایه ایام ، خیرگی‌ها ، زندگان و مردگان ، نیروهای جاودانی ، شعر عشق ، افتخار رنج . « آخرین اشعار » او یکسال پس از مرگ وی انتشار یافت .

تئودور رناک

Théodore Reinach

تئودور رناک ، پیش از آنکه شاعر وادیب باشد ، مورخ بود ، ولی آثار منظوم و منثور ادبی او نیز درجای خود از آثار باارزش محسوب میشود. آنا تول فرانس در شرح حالی که در کتاب la vie littéraire خود از او نوشته ، وی را از شخصیت‌های برجسته ادب معاصر دانسته و

مخصوصاً نمایشنامه « مهرباد » او را يك شاهكار هنر و ذوق می شمارد .
 تئودور رناك در ۱۸۷۵ متولد شد . از بدو تحصیل پیشرفت‌های
 درخشان کرد ، بطوریکه پیاپی جوائز تحصیلی گرفت . در بیست‌سالگی
 ترجمه Hamlet شکسپیر را به‌نظم و نثر فرانسه انتشار داد .
 چندسال بعد اثری را که شاهکار او محسوب میشود ؛ بنام
 « تاریخ قوم اسرائیل از انقراض آن بامروز » منتشر کرد که مورد
 توجه بسیار قرار گرفت . « رناك » خیلی به یونان و شرق قدیم علاقمند
 بود و در این باره مطالعات عمیق و کاملی کرد که یکی از نمونه‌های
 آن کتاب « سه کشور آسیای صغیر » و یکی دیگر پیس « مهرباد »
 است که فوقاً ذکر آن رفت . درام «Salamine» که به شعر نوشته شده،
 زاده همین توجه او به تاریخ شرق قدیم است . این پیس که نمونه‌هایی
 از آن در این کتاب نقل شده برای اولین بار در سال ۱۹۲۹ در اپرای
 پاریس نمایش داده شد .

پل فور

Paul Fort

پل فور ، شاعر فرانسوی (متولد در ۱۸۷۲) از شعرای معروف
 معاصر این کشور است . مکتب ادبی وی بخصوص از لحاظ بیتی در
 بحر و وزن شعری که وی آنرا بصورت « فن » ظریفی درآورده است
 با سمبولیسم نزدیک است . پل فور هم شاعری زبردست و هم مردی
 دانشمند و متبحر است . بزرگترین اثر ادبی وی مجموعه‌ایست بنام
 Ballades Françaises ، که انتشار آن در سال ۱۸۹۷ شروع شده و
 تاکنون بیش از سی جلد آن منتشر شده است .
 در سال ۱۳۱۴ که جشن هزارمین سال تولد فردوسی در ایران
 و محافل ادبی جهان برقرار میشد ، پل فور نماینده شعرای فرانسه در
 مراسمی بود که بدین مناسبت در پاریس صورت گرفت ، و در آنجا
 قطعه شعر زیبایی بنام « قصیده‌ای بافتخار فردوسی » سرود که قسمت
 عمده آن در این کتاب نقل و ترجمه شده است .

پرنسس بیسکو

Princesse Bibesco

پرنسس بیسکو اصلاً از يك خاندان بزرگ رومانی است ، ولی
 زندگانی او، مخصوصاً حیات ادبی وی در فرانسه گذشته است و هنوز هم این
 خانم نویسنده ظریف و باذوق ، ساکن پاریس است . نوشته‌های پرنسس
 بیسکو از سالها پیش مورد توجه و علاقه خاص خوانندگان قرار دارد

وچندین اثر او ، منجمله « طوطی سبز » دارای شهرت بسیار است . یکی از زیباترین آثار این خانم موسوم است به هشت بهشت – “Les Huit Paradis” که شرح سفر شاعرانه و دلپذیر او بایران ، و وصف رشت و قزوین و تهران و قم و کاشان و مخصوصاً اصفهان است ، و در آن وی علاقه شدیدی و پرستایشی نسبت به شعرای بزرگ ایران نشان داده است . قطعه زیبای « خیام » که در این کتاب ترجمه شده ، از همین اثر او نقل شده است .

پیربنوا

Pierre Benoit

پیربنوا نویسنده معروف معاصر فرانسه ، بیشتر از آنکه شاعر باشد رمان نویس است . با اینکه سالهاست عضویت آکادمی فرانسه را دارد نمیتوان او را از لحاظ ادبی يك شخصیت درجه اول دانست ، و شاید لقب يك رمان نویس بزرگ برای او شایسته تر باشد . تقریباً همه رمانهای او یا استقبال فراوان مواجه و بزبانهای مختلف ترجمه شده و بسیاری از آنها بصحنه سینما آمده اند . معروفترین آثار او عبارتند از : کونیگسمارک ، آتلاتید ، برای دون کارلوس ، خورشید نیمه شب ، خانم لبنان ، چاه یعقوب ، پرنده ویرانه ها ، ارومانگو . دو کتاب شعر بنام Diadumène و Suppliantes از او انتشار یافته که اشعار این مجموعه از کتاب دومی نقل شده است .

آرمان رنو

Armand Renaud

از لحاظ مقام ادبی ، آرمان رنو را نمیتوان با شعرای بزرگی از قبیل لکنت دولیل و ورنل و کوپه و لاهور ، سران مکتب پاراناس ، برابر گذاشت . با این همه وی عضو این مکتب و اشعار او مورد توجه بود . البته شصت و سه شاعر مکتب پاراناس ، همه از لحاظ مقام و شخصیت ادبی یکسان نبودند ، و بین آنها ممکن نبود همه از قماش لکنت دولیل باشند .

زیباترین مجموعه شعری که از آرمان رنو باقی مانده موسوم است به شبهای ایران Nuits Persanes و شامل قطعات شاعرانه ایست که بسیاری از آنها بتقلید شعرای پارسی زبان با سبک غزل فارسی سروده شده . در مقدمه این کتاب خود شاعر تحقیق جامعی درباره شعر ایران

کرده و مینویسد: شعر عرب و هندی و ترک با مرور زمان روبروآل رفته ، اما شعر ایرانی همچنان درخشندگی و جلال خود را حفظ کرده است .

لوئی لون Louis Long

شاید بهتر بود که نام لوئی لون در این مجموعه نیآمد ، زیرا وی را شاعری سرشناس ، که نامش قابل نقل در مجموعه‌ای باشد که کرنی و راسین و لامارتین و هوگو و لکت دولیل درآند ، نمیتوان دانست . ولی لوئی لون اگر شاعر برجسته‌ای نیست ، ایران دوست برجسته‌ایست ، و این علاقه او بایران و مفاخر آن ، بدو حق میدهد که در جمع بزرگان ادب کشور خودش ، تا آنجا که پای ایران در میان است جائی ، هر قدر هم کوچک باشد داشته باشد .

لوئی لون چند سال در ایران بود و بکار تدریس در دانشگاه اشتغال داشت . در بازگشت از ایران دیوان شعری بنام *Flambeau d'Orient* انتشار داد که قطعات زیبایی درباره ایران داشت . چند سال پیش قطعاتی از این مجموعه را با قطعات جدیدی درآمیخت و اثری تازه بنام *De Téhéran à Syrius* انتشار داد ، یک کتاب نثر نیز در معرفی ایران نوشته که باعلاقه تنظیم شده است .

ژرمن بومون Germaine Beaumont

خانم ژرمن بومون ، نویسنده و شاعره زیبای معاصر فرانسوی نیز ، از زمره ستایشگران حافظ و سعدی و خیام ایران است . این خانم را از نظر حساسیت و ظرافت خاصی که در آثار او است ، همپایه شاعره‌ها و زنان نویسنده معروف انگلیسی شمرده‌اند . معروفترین کتابهای او عبارتند از : دام (۱۹۳۰) ، « شب دراز » ۱۹۳۵ ، « بچه‌فردا » (۱۹۴۴) . کتاب اخیر تاکنون بغالب زبانهای اروپائی ترجمه شده است .

ژرمن بومون اصلا نویسنده است ، ولی اشعار او نیز غالبا زیبا و مثل نوشته‌های وی لطیف و پراز ریزه‌کاری است . قطعه شعر « غرفه گلها » که تجلیل دلپذیری از سعدی و خیام ما بشمار می‌رود . از تازه‌ترین اشعاری است که ازین خانم منتشر شده است .

ایران در آثار شعرا می فرانسسه

کرنی

.....

سورنا ، سردار اشکانی*

(تراژدی - قطعات برگزیده)

اوریدیس

کراسوس ممسك ، فرمانده قوای رومی ، وقتیکه
همت بدان گماشت که پارتها را در دشتهای خودشان بزیر
فرمان آورد ، چنانکه میدانی از پدر من کمک خواست .

* Suréna, Général des Parthes

روزی چند نگذشت که ارد نیز همین کار را کرد، و سفیری که وی فرستاد همین قهرمانی بود که توانسته بود انتقام او را بستاند و تاج و تختش را بوی باز گرداند.

اورمن

بلی، سورنا را دیدم که از جانب پادشاه خود با شما حرف میزد، و کاسیوس را نیز دیدم که همین مأموریت را بنام رم انجام میداد. دیدم که این هردو کشور نیرومند مغرور دست در یوزگی در طلب کمک بسوی ارتاباز دراز کرده بودند، اما در دربار شما نیمی طرفدار این و نیم دیگر هواخواه آن بودند، و این کار هردو سفیر را واداشت که برمدت اقامت خود بیفزایند.

اوریدیس

این هردو، همچنانکه بدیدار پادشاه رفته بودند، بدیدار من نیز آمدند، و خیلی زود من باختلافی که ایشان از حیث شایستگی داشتند پی بردم. یکی، مغرور بود و با دلی آکنده از بی‌اعتنائی دیرین بهمه پادشاهان، گوئی بجای حوش آمدگوئی برای فرمان دادن بما آمده بود. آن دیگری، بعکس، از روی وظیفه‌شناسی رفتاری چنان محترمانه داشت که انتقامی از جانب تاج و تخت ما در برابر آن بی‌احترامی محسوب میشد. در این مورد، عشق نیز پای بمیان آورد و بگفتگوی ما صورتی داد که گوئی او دل خود را بمن عرضه میداشت و در عوض دل مرا میطلبید.

من این دل را بدو دادم و دیدگان من که فریفته دیدار او بود ناگهان با دوچشم او رازهای پنهان درمیان نهاد. زبان خاموش نگاه، آنچه را که من درنهادن داشتش میکوشیدم بدو گفت، و همان نظرهایی که راز آتش درون او را بمن فهماندند، از نظرهای من برآز نهفته روح من نیز پی بردند. تمنای ناگفته او در دل من با اشتیاقی همانند مواجه شد. آه های ما با هم آهنگی غیر منتظره ای درهم آمیخت، و لطف کلامی که از دهان ما بدرآمد، روح هر دو را موافق و همعقیده یافت.

ارمن

با این همه، والا حضرتتا، آیا این مرد پادشاه است؟

اوریدیس

پادشاه نیست، اما میداند که چگونه پادشاهان را بتاج و تخت خود بازگرداند. وی از حیث سیرت و صورت از همه پارتها برجسته تر، از لحاظ ثروت از همه آنها تواناتر، از لحاظ دلیری از همه بزرگتر، و از همه نیز بزرگ منش تر و نجیب تر است، و بدین جمله آن عشقی را که بمن دارد نیز بیفزاید. مجموعه این خصایل، او راهمسنگ با پادشاهی میکند که جز پادشاهی هنر دیگری ندارد. از این آتش درون که مایه افتخار من است از من رمیده مشو و بگذار داستانی غم دل را تا با آخر با تو بگویم.

عشق، در لباس تراکت سیاسی یک چند از کندی عقد قرارداد استفاده کرد و در این مدت کسی بتوجه خاصی که مردی بدین بزرگی نسبت بمن ابراز میداشت گمان

بد نبرد . اما بالاخره میبایست ما میان دودولت اشکانی و روم یکی را برگزینیم . پدر من جانب سفیر روم را گرفت و من بجانبداری از آن دیگری پرداختم . حتی درین باره نیز بیفایده گفتگو کردم .

اما کسی چندان توجه بگفته هایم نکرد ، و در کاری بدین بزرگی برای رأی من وزنی قائل نشد و آنرا در شمار نیاورد .

لاجرم ما جانب روم را برگزیدیم ، و سورنا ، با شرمندگی ، بار رنج شکستی نا بجا را با خود همراه برد . وی بنظر من از این بابت متأثر آمد ، اما توانست ظاهر را حفظ کند و بجای هر عکس العملی ، باظهار تأسف از اشتباه ما اکتفا ورزد . وداع ما وداعی خصمانه نبود ؛ زیرا دل او همچنان در اختیار من باقی ماند .

با این همه ، دل بستگی بامیدی بیحاصل چه سود داشت ؟ پدر من در انتخاب خود براه خطا رفته بود ، و جریان حوادث این اشتباه او را ثابت کرد . سورنا نیروی هر دو کراسوس را در هم شکست و «ارد» نیز برارمنستان ما غالب شد و چون تندر پا بسرزمینهای ما نهاد . افسوس ! من مصائب این جنگ را پیش بینی کرده بودم ، اما از میان نتایج پیروزیهای تیره آن ، حساب آن سعادت شومی را که پیمان صلح برای من در برداشت نکرده بودم . دو پادشاه این پیمان را بستند ، و من قربانی آن شده ام ، زیرا اکنون مرا بدینجا آورده اند تا باز دواج شاهزاده ای عالیقدر در آیم . البته شایستگی این شاهزاده بر من پوشیده نیست ، و نیک میدانم که وی میتواند محبوب زنی شود که دلش کمتر از

دل من گرفتار باشد ، اما وقتی که این دل جائی دیگر بگرو رفته و این خانه پیشاپیش اشغال شده باشد ، صاحب دل محسنات يك رقیب را بیطرفانه نمیتواند دید . در نزد چنین کسی ، هرچه دوست داشتنی باشد دیده را آزار میدهد ، و هرچه کمال او بیشتر باشد ، باعث اتر جار میشود .

اوریدیس

... اما اگر بشما بگویم که حق دارم برای آن تخت پادشاهی که باید روزی بنام ملکه بر آن نشینم نگران باشم ، اگر بگویم که از دست دادن سورنا در حکم آنست که عصای شاهی را که بازوی او بشما بازگردانده است برومیان تسلیم کنید ، اگر بگویم که با این کار غرور مهرداد را برمیانگیزید و پاکوروس وفرهاد را باخود در معرض خطر قرار می دهید ، اگر بگویم که میترسم مرگ او این پشتیبان را از دست شما بگیردوشما را به تبعیدگاهی که بی وجود وی هم اکنون در آن بسر میبردید بازگرداند ، چنین سخنانی ، پادشاهها ، از جانب من بسیار گستاخانه خواهد بود . من این نکته را باشاهزاده در میان نهادم ، اما در برابر شما باید خاموش باشم ، زیرا رواست که از خشم طولانی و بجای شما بترسم . میدانم که در نزد شما ، زبان عشق مسموع تر خواهد افتاد .

ارد

ولی ، خانم ، آیا بر شماست که چنین سیاستمدار باشید ؟ کسی که خاموشیش چنین باشد ، سخن گفتنش چه خواهد بود ؟ راست است که سورنای شما کشور های مرا

بمن بازگردانده ، اما آیا آنها را برگردانده است تا سر از فرمان من باز زند ؟

سورنا

پارتهای شما مدتی درازتر از آن با افتخار بسر برده اند که تن بقبول پادشاهانی از دودمان مغلوبین خویش دهند . شاید خبر نداشته باشید که درهمه اردوگاه زمزمه نارضایتی بلند است ، و ملت جز از روی اضطرار بچنین امری گردن نمینهد .

ارد

برای مردی دلیر که روم را درهم میشکند و آقای خود را بتخت شاهی باز مینشاند ، چیزی ناممکن وجود ندارد . اما در زیر آسمان همه چیز در تغییر است ، و لاجرم آنانکه دلاورترند همیشه خوشبخت تر نمیتوانند بود . بهر حال من قولی درین باره داده ام ، و پیمان من شکستنی نیست .

شاهزاده اوریدیس را همانقدر دوست دارد که او دوست داشتنی است ، و اگر باید همه چیز گفته شود ، بگذارید بگویم که من این کمک را در برابر آن دشمنی که ممکن است فرهاد با او کند ، بوی مدیونم ، زیرا پاکوروس حقاً باید نگران آن باشد که روزی فرهاد با او همان معامله ایرا کند که مهرداد با من کرد .

سیلاس

بفرمان شما سورنا را دیدم و کوشیدم تا پیشاپیش

براز بی‌اعتنائی او پی‌برم؛ اعلیحضرتا، وی در نظر من بسیار سرد و رازپوش جلوه کرد، ولی خودشما این نکته را هنگام آمدنش درخواهید یافت. با این‌همه می‌توانم گفت که این رازپوشی نشان روحی دستخوش آشفتگی و پربشانی است، زیرا در این خونسردی آنقدر حسابگری نهفته است که آنرا دلیل بر آرامش درونی وی نمیتوان دانست. پیداست که در دل این بی‌اعتنائی اضطرابی پنهان شده، و این سردی با تصنعی آشکار درآمیخته است.

ارد

سیلاس، چنین آرامشی حتماً باید پادشاهی را که تا این اندازه بدو مدیون است و از عهدهٔ پرداخت وام خود برنمی‌آید، بتشویش افکند.

خدمتی که از حد اجر و مزد بالاتر باشد، دین بدهکار را چنان بالا میبرد که تقریباً صورت توهینی پیدا میکند، زیرا جلال ظاهر را بدست سرزنش باطن میسپارد و دل را اسیر رنج حق ناشناسی میکند.

آنکس که خدمتگزار تر است بیشتر مایهٔ ناراحتی میشود، و آنکسکه مفیدتر است زیادتر آزار میرساند، زیرا سنگینی بار خدمت او، کفهٔ ترازو را بسوی کینه پائین میبرد.

سورنا، یکه و تنها مرا از تبعید بازگرداند و یکه و تنها، عصای شاهی را که از من دزدیده بودند بمن پس داد. اکنون نیز مرا از شر کراسوس نجات بخشیده است. اگر

بخواهم بدو خدمتی همانند آنچه او کرده است بکنم ؛ چه بوی میتوانم داد ؟ او را شریک تاج و تخت خود کنم ؟ اما اگر او خود پشتیبانی از این تاج و تخت را بتصاحب آن ترجیح نداده بود ، هم اکنون تخت و تاج من یکسره در اختیار او بود . مگر نه در آن هنگام که من برپادشاهی از دست رفته اشک میریختم ، وی برج و باروهای حصین را میشکافت ، و در آنموقع که من از خدایان خود استرحام میکردم ، او سرگرم پیروزیهای پیاپی بود ؟ اکنون ازین بابت بخویش میلرزم و چهره‌ام از شرم گلگون میشود . از زبونی خود بخشم می‌آیم و درد دل از آن میترسم که روزی وی جرئت کند و در پی تحصیل آنچه حق اوست برآید . برای من هم تحمل شهرت سورنا دشوار است و هم قبول شکوه و جلال او ، زیرا بار ثروت وی بردوشم سنگینی میکند و شهرت فراوانش آزارم میدهد . خوشبخت پادشاهی که در جمع رعایای خود هیچکس را از خویش سر بلندتر نبیند و افتخاری برتر از افتخار خود نشناسد ، و یقین بداند که براستی او خود برای پادشاهی از جمله افراد کشور خویش شایسته‌تر است .

سیلاس

خداوندگارا ، برای آنکه ازین تردید بدرآئید ، از نظر سیاست عاقلانه ، جز دو راه کاملاً مخالف در اختیار ندارید . هرچه سورنا کرده باشد و هرچه ممکنست درآینده بکند ، یا نابودش کنید ، یا ویرا بدامادی خویش بخوانید ، زیرا او با اینهمه مال ، و بالاتر از آن باچنین مقامی ، اگر

از راه زناشوئی پشتیبان شاه دیگری شود و در کشمکشهایی که ممکن است دست تقدیر برای شما درپیش آورد زنی او را بسوی پدرش بکشاند ، در آنصورت پشیمانی برای شما ، اعلیحضرتا ، چه سود خواهد داشت ؟ یا او را از میان بردارید ، یا وفاداری ویرا برای خود تأمین کنید . میان این دو راه ، راهی نیست .

ارد

من نیز با شما همعقیده‌ام ، اما اگر او خود یکی ازین دو راه را برنگزیند ، من چگونه آن راه دیگر را انتخاب کنم ؟

آیا میتوانم بیاداش دلاوریهای او ، و درعوض آنکه مرا بشاهی رسانده است ، ویرا بدست مرگ سپارم ؟ ... حتی شنیدن چنین کلامی مرا بوحشت میافکند . پس دیگر ازین مقوله با من صحبت مکنید ؛ بگذارید تمام کشور من از دستم برود ، اما روح من تا این درجه بیستی نگراید ، و مرا وادار نکند که سوء قصدی چنین ناجوانمردانه را بخاطر مصلحت تاج و تخت ، عدالت نام گذارم .

سیلاس

اگر شهرت و افتخار او چنین مایه ناراحتی شما بود ، چرا او را بپیکار با رومیان واداشتید و خود سرگرم آرتاباز شدید تا وی فرصت تحصیل پیروزیهائی درخشانتر پیدا کند ؟

ارد

سیلاس ، جریان حادثه برخلاف انتظار من صورت

گرفت. من از ارزش جنگی رومیان خوب آگاه بودم، و چون می‌پنداشتم که بی‌وجود من شکست آنان امکان‌پذیر نخواهد بود، برای فراهم آوردن زمینه این شکست نخست بر سر این پادشاه تاختم، زیرا حساب کردم که وی نخواهد توانست هم پیشنهاد سازشی را که از جانب دامادش بوی می‌رسد رد کند و هم تن‌بویرانی و کشتار جنگ دهد، و ناچار ملت او که از این همه مصائب بوحشت افتاده، وی را بامضای پیمان آشتی با من وادار خواهد کرد، و درین ضمن سورنا، سرگرم پیکار بارومیان، گاه هم آغوش پیروزی و گاه هم‌معنان شکست خواهد بود، تا آخر الامر من سررسم و افتخار پیروزی نهائی را بدست آورم، یا او را در حال سقوط بینم و بلندش کنم.

ازین نقشه من نیمی بدان‌سان که میخواستم انجام گرفت، یعنی این پیمان اتحاد را بستم. اما پیروزی سورنا امید نهائی مرا برباد داد. هنوز از امضای پیمان صلح خود با آرتاباز فراغت نیافته بودم که خبر رسید کراسوس کشته شده و رومیان شکست خورده‌اند. بدین ترتیب ثمره پیروزی چنین سریع و درخشان همه نصیب من شده، اما افتخار آن یکسره برای سورنا مانده است.

پاکوروس

البته زینده قویدلان است که آشتی‌ناپذیر جلوه کنند و پاس‌غرور را بیش از جانب اصول و قوانین نگاه دارند، اما غالباً اینان اگر بضرورت خود را مسلط بر عشق خویش نشان دهند، بزرگی خود را بهتر نشان داده‌اند. این پند را از جانب دوستی وفادار بپذیرید.

امشب ملکه وارد میشود ، و ماندان نیز با او همراه است . من از شما راز آتش درونتان را نمیپرسم ، اما فکر کنید که وقتی که پادشاهی میگوید : « من چنین میخواهم ... » دیگر جای چون و چرا نیست . همین يك کلمه از جانب او کافی است ، و شما نیز باید معنی این حرف مرا بفهمید .

سورنا

من از این نیز فراتر میروم ، و خوب میفهمم که در صورت نشنیدن این پند شما باید در انتظار چه باشم ، اما بی وحشت و اضطراب در این انتظار هستم ، زیرا نتیجه هر چه باشد من جانب افتخار را رها نخواهم کرد . شما نیز ، عنداللزوم ، بمرگ من فرمان دهید .

ارد

صحبت کراسوس و مهرداد را کنار بگذاریم . سورنا ، من دوست دارم جلوه افتخار شما را هر چه بیشتر بینم ، و بهمه بگویم که تا چه اندازه بشما مدیونم . اما ، وقتی که من دین خویش را نسبت بشما دریادداشته باشم ، شما خود باید این دین را از یاد ببرید . اگر تقدیر با دست شما این شاهنشاهی را بمن بازگردانده ، من خود میدانم که چگونه زحمت یادآوری را از گردن شما بردارم ، و اگر سرنوشت شما را بیش از دیگران مردانگی و دلیری داده ، من در این باره حق ناشناس نیستم . بترسید از آنکه درین باره اندیشه خطا کنید .

سورنا

اعلیحضرتا ، باز بصحبت پالمیس باز میگردم .
اگر واقعاً فکر میکنید که قانون انجام وظیفه ، برای تأمین
وفاداری من نسبت بشما تضمینی کافی نیست ، آیا برای
این وفاداری ، تضمینی استوارتر از این ، و قانونی محکمتر
از این میتواند بود که خواهرم را ملکه آتیه و خواهرزادگانم
را پادشاهان آینده این سرزمین بینم ؟ دودمان مرا بر تخت
شاهی نشانید و سراغ دیگران مروید ، تا ازین راه مصالح
مرا چنان با مصالح خود درآمیزید که همه جهانیان و همه
آن حوادثی که ممکنست ازین پس روی دهد ، قادر بجدا
کردن ما نباشند .

ارد

ولی سورنا ، اکنون که مقدمات چنین زناشوئی بزرگی
در جریان است ، با آن قول قطعی که من داده ام ، چگونه
چنین کاری میتوانم کرد ؟ چطور میتوانم با چنین اقدامی ،
متحدی را که با پیمان صلح از چنگ رومیان بدر آورده ام ،
بدیشان که همچنان با من سرستیزه جوئی دارند بازگردانم ؟
بفرض آنکه شاهزاده از آن خوشبختی که وی بدان امیدوار
است صرف نظر کند ، شاهزاده خانم چه خواهد گفت ؟ و پدر
او چه خواهد کرد ؟

سورنا

اعلیحضرتا ، درباره پدر او انجام کار را بعهدۀ
من واگذارید. من این مسئولیت را بعهده میگیرم ، و درباره

شاهزاده خانم نیز همین قول را میتوانم داد. با وجود پیمان صلحی چنین ملال انگیز، اوریدیس خود بشاهزاده گفته است که خواهان او نیست. کاش میتوانستم بشما بگویم که احساسات حقیقی وی درباره آن پیمانی که شما بسته‌اید و باید فردا اجرا شود چیست، زیرا شاهزاده خانم کسی دیگر را دوست دارد.

ارد

که را؟

سورنا

او خود مایل است در این باره خاموش بماند. اما عشق وی در این مورد رازپوش نیست، و میکوشد تا اجرای آن پیمانی را که چنین باعث خشم و نارضایتی ملت شما شده بتعویق اندازد.

ارد

سورنا، آیا این وظیفه ملت و وظیفه شماست که بگوئید من باید پادشاهان آینده او را از چه دودمانی برگزینم؟ آیا برای آنکه جمله فرمانهای من در کشورم اجرا شوند، باید قبلاً از اتباع خود کسب تکلیف کنم؟

اوریدیس

شاهزاده خانم را بدینجا فراخوانده‌اند و هم‌اکنون خواهد آمد. وی دختری زیبا است و آن کس نیز که رومیان را درهم شکسته، از هر جهت شایستگی شوهری او را دارد. اگر سورنا او را ببیند، اگر با او حرف بزند،

و اگر پادشاه اراده کند، چه خواهد شد؟ ... اما من زیاده
بر آنچه باید پرحرفی میکنم، و از هم اکنون این حرف دلم
را بدرد آورده است ...

اورمن

آن حرارتی را که برای قبول بدگمانی بیموردی
بکار میبرید در راه تسکین غمهای خود بکار برید و دنبال
آن بگردید که از تلخی رنج درون بکاهید.

اوریدیس

من خود نیز درین باره بسیار میکوشم، اما کوشش
بجائی نمیرسد. اکنون که جرئت دیدار سورنا را که
فرمانروای ملك اندیشه من است و شاید هم مرا آدمی
حسابگر میپندارد ندارم، چنانکه می بینی با خواهر او از
در منتهای دوستی درآمده ام، زیرا در چهره این دختر
جمال برادرش را می بینم و ازین راه لذت میبرم، هرچند
این لذت ناچیز و آمیخته با رنج کوشش
بیهوده ای در پنهان داشتن آتش درون است. بیشك
خواهر سورنا نیز بر راز دل من آگاه است و رفتار او، در
پنهان از من اعترافی میطلبد که از نظر وظیفه من مایه
شرمندگی من است، زیرا برادر او، خواهر خود را بیش
از آن دوست دارد که راز دل را از وی پنهان داشته باشد.
تو نیز بیهوده راز پوشی مکن و بمن بیشتر وفادار باش،
برای تسکین رنج من کافی است که این راز را با تودرمیان
گذارم.

سورنا

این چه حرفی است؟ فکر میکنید که اگر واقعاً تصمیم بنابودی من گرفته شده باشد، نام میمون داماد، میتواند مرا درمقابل این تصمیم حفظ کند؟ در صورتیکه، علیرغم قوانین طبیعت، نیمی از پادشاهان ما با پدرکشی برمسند شاهی نشستہ‌اند؟ برادر برای سلطنت دست بخون برادر میآلاید، و پسر تنگ حوصله نقشه مرگ پدر میکشد! همین «ارد» ما، اگر من نبودم، اکنون کجا بود؟ آیا مهرداد در مورد او این اندازه حسن نیت نشان میداد؟ یا خیال میکنید پاکوروس بیشتر از فرهاد قابل اطمینان باشد؟ اگر بهمین زودی پاکوروس علیه پدر قیام نکند، و پدر و برادر را مدتی دراز در این مسند که او را خیره آن دیدم باقی گذارد، درین صورت باید گفت که من زیر و بالای قلب بشری را بسیار بد میشناسم. اما اگر چنین اتفاقی بیفتد، من دیگر بازوی خود را در راه دفاع از ایشان بکار نخواهم برد، زیرا جرم من عدم اطاعت از فرمان نیست، گناه واقعی من افتخار من است، نه عشق من، و چنانکه گفتم بهر حال عشق من به اوریدیس روزافزون خواهد بود. میدانم که هر قدر بدیشان بیشتر خدمت کنم، بیشتر در نظرشان مقصر خواهم بود، و اگر آنان خواهان مرگ من باشند، از چنین مرگی جلوگیری نمیتوان کرد.

ردگون، شاهزاده خانم اشکانی*

(تراژدی - قطعات برگزیده)

تیماگن

برای اینکه وی را بهتر بتوانم ستود، اجازه دهید جریان اغتشاشات اخیر سوریه را از زبان خود شما بشنوم. من خود آشوبهای نخستین را بچشم دیده بودم، و هنوز پیروزیهای ناپایدار «نیکانور» شاه بزرگ را بخاطر دارم که اشکانیان مغلوب را در فرار ماهرانه آنان دنبال کرد، ولی در پایان کار ناگهان درزنجیر اسارت ایشان افتاد، و نیز

* «ردگون، شاهزاده خانم اشکانی» از مشهورترین تراژدیهای کرنی، واز برجسته‌ترین شاهکارهای ادبیات کلاسیک فرانسه است. خود کرنی يك جا این تراژدی را «عالیترین اثر دراماتیک خود» محسوب داشته است. ماجرای این تراژدی در زمان مهرداد کبیر پادشاه اشکانی میگذرد. «نیکانور» پادشاه سلسله سلوکی (جانشینان اسکندر) در جنگ با اشکانیان مغلوب و بدست آنها اسیر میشود، و در اسارت دل به عشق «ردگونه» شاهزاده خانم اشکانی می‌بندد، و چون در مدت هفت سال اسارت او، زنش بتصور مرگ وی به برادر او شوهر میکند، او نیز بعنوان تلافی درصدد ازدواج با این شاهزاده خانم برمیآید. شاهزاده خانم ایرانی به سوریه سرزمین سلوکیها میرود. ولی نیکانور در راه میمیرد و «ردگونه» در دربار سلوکی اقامت میگیرند، و مورد عشق سوزانی از طرف هردو پسر نیکانور قرار میگیرد. اما کلتوپاتر، مادر این دو پسر که باید یکی از آنها را به پادشاهی برگزیند، سخت به ردگونه کینه میورزد، چنانکه شرط میکند هر یکی ازین دو که ردگونه را بکشد پادشاه شود. ردگونه نیز قرار میگذارد که زن آن يك ازین دو شود که کلتوپاتر را بکشد. ازین اختلاف، يك سلسله ماجراهای عاشقانه پیچیده و پر از عشق و کینه پدید میآید که قهرمان اصلی آنها شاهزاده خانم زیبای ایرانی است. در اینجا فقط قسمت کوچکی از پرده اول این تراژدی نقل شده است.

فراموش نکرده‌ام که پس از این واقعه ، تریفون نابکار سر بطغیان برداشت و همینکه پادشاه را اسیر و ملکه را پریشان یافت ، زمینه را برای دست اندازی به تاج و تخت بی‌سرو سامان مساعد پنداشت . اقبال نیز با توطئه ناجوانمردانه او موافق افتاد و در آغاز کار نیمی از کشور را بزیر فرمان وی درآورد . ملکه که از این انقلابات تازه بسیار اندیشناک بود ، گرانبها ترین ودایعی را که در اختیار داشت درجائی امن قرار داد ، یعنی پسران خود را برای احتراز از خطر بدست من سپرد تا آنانرا درخانه برادرش در شهر ممفیس پرورش دهم . در آنجا ، ما از جریان وقایع ، جز از روی شایعات مختلف که ماجرای این تحولات عظیم را بصورتی مبهم و در لفافه های گوناگون باطلاع ما میرسانیدند خبر نیافتیم .

لاتونیس

پس بدانید که تریفون ، بعد از چهاربیکار ، برای ما از قلمرو سوریه جز همین چهار دیواری چیزی برجای نگذاشت ، و خود این شهر را نیز در پایان کار بمحاصره گرفت . از فرط بدبختی درهمین احوال خبر دروغین مرگ پادشاه درشهر انتشار یافت ، و مردم آشفته که قلباً از قبول حکمفرمائی يك زن ناراضی بودند ، کوشیدند تا ملکه را وادار بانتخاب شوهری کنند . ملکه یکه و تنها آنهم علیرغم همه ، چه میتواند کرد ؟ ناچار بگمان آنکه واقعاً شوهرش مرده ، دست زناشوئی بابرادر شوهر داد ، و این پیوند در بهبود اوضاع اثری آنی بخشید . شاهزاده آنتیوخوس که با این زناشوئی بیادشاهی رسیده بود ، همه‌جا

فرشته اقبال را در کنار خود یافت و سپاهیان وی که با پیروزی دوش بدوش میرفتند، دشمنان مغرور را از پای درافکندند. در يك پیکار آخرین، مرگ تریفون سرنوشت ما را بکلی دگرگون کرد و سرتاسر کشور را به آنتیوخوس بازگرداند. اما در دنبال این پیروزی وی وعده خود را به ملکه که فرزندان او را بتخت سلطنت پدر بازگرداند از یاد برد، و چندان در وفای بعهد بیعلاقگی نشان داد که ملکه جرئت بازخواندن فرزندان خود را نیافت.

اما جنگاوری آنتیوخوس، وی را در هفتمین سال پادشاهی برانگیخت تا بار دیگر آتش جنگی را که برادرش در آن سوخته بود برافروزد. لاجرم حمله به شاهنشاه اشکانی برد و خود را برای انتقامجویی اسارت و مرگ برادر باندازه کافی نیرومند پنداشت، و آتش جنگ را در سرزمین های دشمن برافروخت.

اشکانیان که با حمله سپاهیان ماناگزیر به پیکار شده بودند، گاه تا آستانه پیروزی رسیدند و گاه تقریباً از پای درافتادند. دیری همای پیروزی ناپایدار يك چند بر بالای سر این و يك چند بر فراز سر آن دیگری پرواز کرد، تا آن زمان که آخر الامر اقبال یکسره از ما روی برتافت و تن آنتیوخوس آماج تیرهای کمانداران اشکانی شد. وی در آن لحظه که اسارت خود را در دست مشتیی از سربازان دشمن نزدیک دید، برای آنکه بازمانده زندگانی خویش را از دشمن ستانده باشد، افتخار فنا را بر تحمل زنجیر اسارت ترجیح داد و با دست خود خویشتن را بچنگال مرگ سپرد.

ملکه این خبر ملال‌انگیز را شنید و اندکی بعد خبری تلخ‌تر دریافت داشت ، یعنی دانست که نیکانور زنده است و خبر مرگ شوهر نخستین او که روزی بوی رسیده بود دروغی بیش نبوده است . باز خبریافت که نیکانور پس از آگاهی از زناشوئی زنش چنان بخشم آمده که تصمیم گرفته است او نیز معامله بمثل کند و زنی بگیرد، و برای آنکه از قید اسارت حریف فاتح بدرآید ، درصدد ازدواج با شاهزاده خانم اشکانی ، خواهر شاهنشاه پارت برآمده است . این همان «ردگون» است که اکنون هردو برادر ، با همه گذشت زمان ، در او شیفته همان جاذبه و فریبندگی شده‌اند که روزگاری پدرشان را فریفته خود کرده بود .

اژزیلاس*

(تراژدی - قطعه برگزیده)

سپهر داد

خواهرجان ، ببینید فارنا باز ، سردار شاهنشاه
ایران ، برای شما چه سرنوشتی خواسته و شما را بچه
افتخار ننگینی محکوم ساخته بود . وی خیال داشت شما را
بعنوان پیشکش پادشاه خود تقدیم کند . اما من هشیار
بودم و بموقع ، هم خودمان و هم ولایتی را که زیر فرمان
داشتم ، از قید ستمکاری او بدر آوردم .

یونان قوانینی پاکیزه تر دارد . ملل مختلف دارد
و پادشاهانی که با عدالت فرمانروائی میکنند . برای من
سرزمین عقل و انصافی خردمندان حکمفرماست ، و ازین
راه قدرت پادشاهان چنان محدود شده که جائی برای
هوسبازی آنان باقی نمانده است . حتی در سودای زناشوئی
نیز ، پادشاهان این ملک باید دلی بدهند تا دلی بستانند ،

* اژزیلاس ، تراژدی منظوم کرنی ، که در سال ۱۶۶۷ با سبک «شعر آزاد»
نوشته شده و همان سال نمایش داده شد ، از لحاظ هنر دراماتیک از آثار درجه دوم
کرنی است . قهرمان این تراژدی ، یک دختر ایرانی بنام «ماندانه» است که همراه
برادر خود «سپهر داد» سردار ایرانی که علیه شاه ایران شوریده و به یونان پناه
برده است به اسپارت میرود . پادشاه اسپارت در این هنگام «اژزیلاس» سردار معروف
یونانی است که پس از مرگ برادرش در سال ۳۹۷ پیش از میلاد مسیح بسلطنت
رسید و ۳۷ سال پادشاهی کرد ، و چند بار هم بی نتیجه با ایران دست و پنجه نرم کرد .
در تراژدی «اژزیلاس» پادشاه اسپارت و پسرش هر دو دل بعشق «ماندان»
دختر ایرانی می بندند ، اما این دختر عشق پادشاه را نمی پذیرد و با این وصف نفوذ
فراوان او در دربار یونانی نقش مهمی بازی میکند .

و اگر شما آن سعادت را داشته باشید که یکی از ایشان تاج و تخت خود را همراه دل خویش بشما ارمغان دهد، با این پیوند دلپذیر هم واقعاً ملکه خواهید شد و هم واقعاً زن او خواهید بود.

ماندان

دلم میخواهد بدانچه گفتید امیدوار باشم، زیرا برای خدایان همه کاری آسان است. شاید هم با چشم بصیرت از هم اکنون بتوان نشانی چند از تحقق این پیشگوئی شما دید. اما برای انتخابی چنین مهم، باید دلائلی برجسته‌تر در کار باشد، زیرا اگر شاه در ایران زیادتر از آنچه باید اقتدار دارد، در یونان پادشاهان کمتر از آنچه باید پادشاهند. در این سرزمین شاهانی هستند که ملت قاضی جمله کارهای ایشان است. شاهانی دیگر نیز هستند که باید پیوسته از سنا دستور بگیرند.

شاهانی هم هستند که با وجود عنوان بزرگ‌شاهی، بحقیقت جز نخستین اتباع عادی دولت نیستند.

نمیدانم آیا سرنوشت مرا برای فرمانروائی آفریده است یا خیر، و با آنکه تاکنون از خیلی‌ها لطف و محبت دیده‌ام، نمیدانم آیا واقعاً مرا در اینجا دوست دارند یا نه. اما فاش میگویم که اگر شاهی از آن شاهان یونانی که از پادشاهی بجز نامی ندارند بمن عنوان ملکه را پیشنهاد کند، بعید نیست که سبکسرانه این هدیه او را رد کنم.

آژریلاس

انتخاب خود را بکنید، و اگر در اسپارت یا در

سراسر یونان کسی شایسته آن باشد که دل شما بدو علاقمند شود، یقین بدانید که منظور شما حاصل خواهد شد. آیا واقعاً کسی هست که مورد علاقه شما باشد؟ کسی هست که شما را خوش آمده باشد؟

کوتیس

آری، خداوند گارا. چنین کسی در «افز» هست، و برای اینکه در این دل عشقی تازه پدید آید، لازم نیست از دربار خود دورتر روید، کافی است که در همین کاخ، به زیبایی «ماندان» و پاکی و آراستگی او نظر افکنید.

آزریلاس

آقا، این چه حرف و چه هوسی است! وقتیکه سراسر یونان را برای انتخاب زنی در اختیار شما میگذارند، شما يك دختر ایرانی را برمیگزینید! آخر اندکی در این باره بیندیشید و ما را که دوستدارتان هستیم بدین فکر و اداریه مکنید که اگر امروز بسراغ من آمده‌اید، فقط بدان جهت است که بخاطر عشقی که لابد زاده امروز و دیروز نیست، در دنبال معشوقه بدینجا آمده باشید.

کوتیس

کسی که عاشق باشد، راه و رسمی غیر از دیگران پیشه میکند. سپهر داد مردی نام آور و شایسته است. تخت و تاج ندارد، اما با پادشاهی در قدرت شریک است. اگر من خواهر او را بزنی بگیرم، یونان شما امتیازی بزرگ برای خود تحصیل میکند. اختلاف خون ما نیز چندان

نیست که عشق من نسبت بخواهر او ، به حیثیت من لطمه
بسیار رساند .

آزریلاس

خانم ، آیا در مورد خودم میتوانم امیدوار به
لطفی متقابل از جانب شما باشم ، یا فقط باید اطاعت امر
کنم ؟

ماندان

اعلیحضرتا ، اگر احساسات حقیقی خویش را
درباره دو پادشاهی که دلداده منند از شما پنهان دارم ،
بشما خیانت کرده و رفتاری شایسته یک روح شاهانه نشان
نداده‌ام .

من متوجه آن بودم که شما مرا دوست میدارید ،
و بی آنکه احتیاج به رابطی باشد به راز الطاف شما که
همواره برایگان نثار من شده ، پی برده بودم و علت واقعی
نیکوئیهای شما و توجه خاصی را که از روی اشتیاقی
آمیخته با نگرانی درمورد من نشان میدهید میدانستم . حس
بلندپردازی بمن میگفت که این عشق را استقبال کنم ، اما
وظیفه حق شناسی من ، جانب شما را نگاه داشت . لاجرم ،
چون آتش اشتیاق شما پیوسته تیزتر میشد ، من برای
فرونشاندن آن راهی جز آن نیافتم که روی بجانب دیگری
کنم .

البته شما میتوانید مرا بازدواج خویش درآورید
و من نیز افتخاری بالاتر از این آرزو نمیتوانم کرد . اما
پیش از آنکه تصرف مرا کاری بزرگ شمارید ، با نظری

که حقاً باید نسبت بمصالح شخص خویش داشته باشید ، ببینید که چنین ازدواجی بشما چه میدهد ، یا بهتر بگوییم از شما چه میستاند . اسپارت شما برای پادشاهان خویش مقامی چنان ارجمند قائل است که آمیختگی باهر خون خارجی این مقام را آلوده و ناپاک میکند . برای اسپارت که بدین سریر پادشاهی که شما بر آن نشستهاید حسودانه دلبستگی دارد ، بسیار دشوار و شگفت آور است که ببیند شما دختری ایرانی را بر آن نشانده‌اید ، و چه بسا که تمام اقتدار شما نتواند برای من جائی در این مسند پیدا کند ، مگر آنکه خود شما ناگزیر برای همیشه فرزندان خویش را از مقام شاهی محروم سازید . شاید افرهای شما پای گستاخی را از این حد هم فراتر گذارند ، و در آنصورت اگر سنای شما همراه آنان قیام کند و باخشم وانزجار از قبول عنوان ملکه درمورد من سر باز زند ، و مرا از تختی که بر آن بالایم برده‌اید جدا سازد ، چه خواهد شد ؟

بنابراین پیش از چنین اقدامی ، به نتایج احتمالی آن بیندیشید و فکر کنید که آیا واقعاً باید با چنین خطرانی دست و پنجه نرم کنید ؟ شما خود چنان خوب متوجه این خطرات هستید که من یادآوری آنها را از جانب خویش جز بی‌نزاکتی نمیتوانم شمرد . اما صمیمیت من مرا علی‌رغم آئین ادب بدین گستاخی وادار کرد ، و من نخواستم از چنین کاری سر باز زده باشم . برای خود من خواه عاقبت چنین ازدواجی از لحاظ شما خوب و خواه بد باشد ، این زناشوئی مایه افتخاری بی‌نظیر در انظار همه جهان‌نیار خواهد بود که دختری ایرانی را فرمانروای فاتح ایران

بینند و شاه اسپارت را در زنجیر این دختر ایرانی اسیر یابند . اما من چون نفع شما را بیش از مصالح خود پاس میدارم ، میکوشم تا برای شما سرنوشتی بهتر ازین فراهم آورم .

آززیلاس

بینید چگونه يك دختر ایرانی مرا بانتخابی چنین بزرگ میخواند ! آیا در میان ما که ایران را وحشی می‌شماریم و حتی پادشاهان آن با چشم احترام نمی‌نگریم ، ازین همه شایستگی ، ازاین شخصیت و ارزش بیشتر کجا میتوان یافت ؟

با این همه ، سرنوشت من چنان تلخ است که هر قدر او بیشتر شایستگی دارد ، من کمتر حق دوست داشتنش را دارم ، و هر قدر صفات بارز او وی را زیاده‌تر شایسته آن تحسین و احترامی میکند که در روح من نسبت بدو وجود دارد ، بیشتر باید دریچه دل را بروی هر آرزوی دیگری جز آرزوی داشتن بزرگواری و شهامتی چون او ببندم .

کز نو کلس

اگر ازین راه کاری نمیتوانید کرد ، لااقل میتوانید از راه دیگر در خوشبختی خود بکوشید . حالا که عشقی چنین عالی به لیزاندر ارمغان داده شده ، وی دیگر دلیلی برای مقید کردن خود ندارد . شما با چنین وصلتی فرمانروای تمام کشور خواهید شد ، و با همراه داشتن مردی بدین بزرگی ، دیگر از افرها و سناییمی نخواهید داشت .

آزریلاس

من هنوز در این باره با خویش کشمکش دارم .
از یکسو دوست دارم ، واز سوی دیگر ، همان قدر که
دوست دارم کینه میورزم ، واین هردو حسی که نوبه به
نوبه فرمانروای درون منند ، چنان در زوایای قلب من
با هم ناسازگاری میکنند که هنوز انتقام را قربانی عشق
نکرده ، درصدد قربان کردن عشق درپیشگاه انتقام برمیآیم .

رترو

خسرو*

(تراژدی - قطعات برگزیده)

خسرو (به مردزان)

بیائید . کشور که از تحمل بار گران حکمفرمائی
من خسته شده ، و احتیاجی که خود من باستراحت دارم ،
از ما پادشاهی میطلبند . ای شاهزاده ، نیروی خود را
بمیدان آرید ، زیرا اکنون وقت است که این پادشاه را
بملت بدهیم .

مردزان (با خود)

ای بلند پروازی شوم ، دست از اغوای من بردار .

خسرو

روزهای عمر من به شب آخرین نزدیک شده ، و
خستگی و کسالتی که لازمه آنها و دنبال آنهاست و
بزودی مرا بدادگاه عدل خداوندی فرا خواهد خواند ،
ایجاب میکند که ب فکر بقای بعد از مرگ خود در رأس
شاهنشاهی خویش باشم . وظائف و اشتغالات سلطنت مرا
چنین فرسودند و پیر کردند ، اما نمیتوانند بالمره از میانم
ببرند و بدست فراموشی سپارند ، زیرا با وجود کوششهای
زمانه و سرنوشت ، کسی را دارم که جلال من وسالیان
سروریم را ادامه دهد ، و اکنون که خود از سلطنت خسته

* برای شرح این تراژدی ، به شرح حال رترو در این کتاب مراجعه شود .

شده‌ام ، بتوانم فرمانروائی خویش را در دوران سلطنت
 جانشین خود همچنان برقرار و خویشان را در قالب او
 زنده‌بینم . بینم که زمام‌امور کشور را از دست نهاده‌ام و باز
 از پرتو وجود او حکم‌فرمای این سرزمینم . مردزان ، این
 شمائید که من برگزیده‌ام تا در قالب شما زندگی از سر
 گیرم . دستی را که بر شما تاج شاهی خواهد نهاد پشتیبان
 باشید ، زیرا این جائزه‌ایست که من به عشق شیرین مدیونم .
 وظیفه پادشاهی خویش را مردانه انجام دهید و انتظار ما را
 بر آورید ، و نماینده شایسته آن کس باشید که شما را بدین
 مقام برگزیند .

مردزان

ای پادشاه بزرگ ، من در اختیار شما هستم ، و
 حاضر نیستم کسی دیگر را بینم که بیش از من نسبت بشما
 اخلاص و جان نثاری داشته باشد . میدانم که تاچه اندازه
 مرهون علاقه بی‌پایان شما هستم ، زیرا دل من شاهد و
 ضامن این محبت است . شما با آوردن من بدین جهان ،
 آنقدر حق بگردن من دارید که اگر هم از درون گهواره
 بر سر من تاج شاهی نهاده بودید ، دین من از آنچه هست
 افزون نمیتوانست شد . درین صورت من این روزهای عمر
 را که از شما دارم ، به‌از آنکه همه را در خدمت شما گذارم ،
 در چه راه صرف میتوانم کرد ؟ خداوند گارا ، مرا افتخار
 بخشید و این ایام عمر مرا در اختیار خویش گیرید ،
 زیرا تحمل بار رنج شما برای من گران‌بها خواهد بود . اما
 حالا که مسئولیت این مقام را بدوش من مینهید ، خود در
 مقام دآوری باقی بمانید . قدرت را بدیگری واگذارید ،